

فریدریش نیچہ

سپیدہ دمان

ترجمہ علی عبداللہی

با ویرایش جدید

فهرست مطالب

۵	یادداشت مترجم
۱۷	از «اینک آن انسان»
۲۱	سپیده‌دما
۲۲	پیشگفتار
۳۱	کتاب یکم
۱۰۵	کتاب دوم
۱۵۹	کتاب سوم
۲۱۳	کتاب چهارم
۲۹۱	کتاب پنجم
۳۷۳	افزوده مترجم
۳۹۹	فرهنگ واژگان متن
۴۱۶	منابع

نیچه، فریدریش ویلهلم، ۱۸۴۴ - ۱۹۰۰.
Nietzsche, Friedrich wilhelm
سپیده‌دما / فریدریش نیچه: ترجمه علی عبداللّهی
- تهران جامی، ۱۳۷۹.
۴۱۶ ص. - (مجموعه آثار فلسفی نیچه: ۵)
ISBN: 978-964-5620-82-8
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی:
Morgenrote: gedanken über die moralishchen Vorurteile
واژه‌نامه.
کتابنامه: ص. ۴۱۶
۱. اخلاق. ۲. پیشداوری. الف. عبداللّهی، علی، ۱۳۴۷ -
مترجم. ب. عنوان.
۲ س ۹۳ ن / B۲۷۵۰ / ۱۷۰
کتابخانه ملی ایران
۷۹-۶۹۹۳م

خیابان دانشگاه، چهارراه وحید نظری، شماره ۵۲
تلفن: ۶۶۴۰۰۲۲۳ - ۶۶۴۶۸۸۵۱

سپیده‌دما
فریدریش نیچه
ترجمه: علی عبداللّهی
چاپ چهارم: ۱۳۹۶
شمارگان ۱۰۰۰ جلد
چاپ: فراین
حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۵۶۲۰ - ۸۲ - ۸ - ۸
ISBN: 978 - 964 - 5620 - 82 - 8

یادداشت مترجم

نیچه «سپیده‌دمان» را در ۳۷ سالگی در ژانویه ۱۸۸۱ به پایان بُرد. این کتاب در تابستان همان سال در پنج کتاب و ۵۷۵ پاره، بدون عنوان اصلی منتشر شد. دانسته‌های ما از زندگی و آفرینش نیچه در این دوران، از خلال نوشته‌های ارزشمند دوستش پترگاست است. او بود که «گزارش پسین^۱» در باب «سپیده‌دمان» را تقریباً یک دهه پس از مرگ نیچه در سال ۱۹۰۹ در وایمار منتشر کرد. با وجود پژوهشهای روشنگرانه کارل شلشتادر مورد آثار پس از مرگ نیچه، به ویژه «اراده معطوف به قدرت» و نامه‌های او، در اطلاعات زندگی نامه‌ای پترگاست، جای هیچ تردیدی نیست. او از دوستان گرمابه و گلستان نیچه و یکی از شاگردان خَلَفش بود. بعدها ارتباط آن دو چنان نزدیک شد که حتی می‌توان گفت گاست جای خالی واگنر را برای نیچه پُر می‌کرد.

پترگاست پس از درگذشت نیچه برخلاف خواسته خواهرش الیزابت فورستر، از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۹ در آرشیو نیچه در وایمار مشغول به کار شد. گاست در جایی می‌نویسد: «نخستین نوشته‌های کوتاه در باب «سپیده‌دمان» تاریخ ۱۸۸۰ را بر خود دارد». نیچه در روزهای فوریه همان سال، گاست را به ریوانزد خود خواند. او بی‌درنگ خواسته استاد را اجابت کرد و به دیدار نیچه شتافت. وضع مزاجی استاد را بهتر از پیش یافت. گاست از آن دوران چنین یاد می‌کند: «نوشتن کتاب چهار هفته بعد در وینز صورت گرفت. نیچه و نیز را شهر زیبایی یافت «پاره‌ای از شرقی درخشان و جایی پرداخته برای جانهای فکور». او در آنجا در کرانه‌های

۱. برخی از مطالب داخل گیومه از مؤخره‌های متن آلمانی است و برخی از طرف نگارنده برای تأکید آورده شده است. م

تاریکی نهان می‌گردد.^۱ «آن یکی می‌رود، و آن دو دیگر می‌آید؛ دو نیمهٔ مختلف اللوین روز در پی یکدیگر درگذرند.»^۲ «ای سپیده‌دم، تو مبارکی، پهناتر بدرخش، هیچ سپیده‌دم دیگری به آنچه تو نایل شده‌ای، نرسیده است.»^۳

در درونمایهٔ «ریگ ودا» همسانی‌ها و ناهمسانی‌هایی با اندیشه‌های نیچه در «سپیده‌دمان» به چشم می‌خورد:

«راجع به آن فهار می‌پرسند. او کیست؟ فی الحقیقه دربارهٔ او می‌گویند: او وجود ندارد.»^۴ یا: «کسی که برای خود نظم اخلاقی بخواهد، بادها شیرین‌اند، برای او رودخانه‌ها به شیرینی جریان دارند، حتی باشد که گیاهان برای ما شیرین باشد. باشد که شب شیرین باشد و سپیده‌دمان هم.»^۵

گاست در ادامهٔ نوشتارش در مؤخرهٔ «سپیده‌دمان» می‌نویسد: «نسخهٔ تصحیح شده را در ماه می در روره کوآرو» تمام کردیم. عبارت «ما غیر اخلاقی‌ها» را نیچه پس از تصحیح دوّم به پیشگفتار کنونی‌اش افزود.»

«سپیده‌دمان» محصول «دوره دوّم» آفرینش فلسفی نیچه است و باید آن را همچون یک «کل» خواند و البته به آرامی. - در نیچه ستیزه‌گری با خود، با منِ دیگر «خاموش» می‌نگریم، که در چنبرهٔ تضادها و تناقض‌های مدام، به سر می‌برد. در تک‌گویی‌ها (مونولوگ‌ها) و در گفتگوها (دیالوگ‌ها)ی میان الف (A) و ب (B) در این کتاب این مسئله به خوبی آشکار است. خوانندهٔ «سپیده‌دمان» دیگر روا نیست در این گفتگوها پی‌آموزه‌ای قطعی بگردد. آن‌گونه که در شیوهٔ فیلسوفان عهد عتیق یا فیلسوفان اروپایی پیرو آن مرسوم است. به گفتهٔ «کارل یاسپرس» - با استناد به نامه‌ای از خواهر نیچه - «نه سپیده‌دمان» کتاب ست و نه او خود «نویسنده». نیچه در فرازی دیگر از آن نامه می‌نویسد: «[سپیده‌دمان] وقت [دم و ساعت] من است، در زمرهٔ نیرومندترین نوشاکهای معنوی... آغاز آغازهای من است.»

۱. ریگ ودا، ماندالای دهم، سرود ۱۲۷.

۲. همان، ماندالای اول، سرود ۱۲۳

۳. همان.

۴. همان، ماندالای دوم، سرود ۱۲ خطاب به «اندرا»

۵. ریگ ودا، در ستایش ویشودواها

زیبایش به تأمل می‌پرداخت، «تا پایان ماه می کتابی پُر از پاره‌های طولانی شکل گرفت.» این پاره‌ها قرار بود در اثری با عنوان «L'ombra di Venezia» چاپ شود. این نیت، جامعهٔ عمل به خود نپوشید؛ و بعدها البته تقریباً نیمی از ایده‌های آن به «سپیده‌دمان» رخنه کرد. در سال ۱۸۸۰ نیچه در پی مکانی مورد علاقه و سازگار با وضع مزاجی‌اش چون «رهنوردی سرگردان» از جایی به جایی می‌رفت و سرانجام در جنوالنگر انداخت. مدت نسبتاً درازی در آنجا به سربرد و در آغاز سال ۱۸۸۱ «سپیده‌دمان» به پایان رسید و برای حروفچینی به گاست - که در آن تاریخ در ونیز بود - ارسال شد. اواسط ماه مارس ۱۸۸۱ گاست نسخهٔ کامل حروفچینی شدهٔ «سپیده‌دمان» را به ناشر وقت‌اش «اشمایتسنر» به «شمنتس» ارسال کرد. عنوان آن نسخه «تیغهٔ گاوآهن»^۱ بود.

این عنوان یادآور پاره‌های ۱۴۶ و ۲۹۲ کتاب حاضر است. گویی برسازندهٔ این عنوان بر آن بود که زمینِ تفکرِ پُر معضل و ناهموارِ دوران را و اشکافد و شخم زند. به پیشنهاد گاست نام کتاب «یکی سپیده‌دمان» (Eine Morgenröte) شد. هنگام تصحیح نسخه‌های تایپی، این عنوان به نظر نیچه سنگین و پُر طمطراق آمد و او «یکی» (Eine) را از آن حذف کرد. و «سپیده‌دمان» (Morgenröte) نام قطعی کتاب شد. بعید نیست نیچهٔ استاد فقه‌الغّه با مشاهدهٔ جشن عید پاک در ونیز که باشکوه و ویژه برگزار می‌شد، به فکر عنوان کنونی افتاده باشد. زیرا واژهٔ «عید پاک» در زبان آلمانی «Oster» است - این واژه از «Usra»ی هندی باستان، به معنی «سرخِ سپیده‌دمان» [فلق] و [گرگ و میش بامدادان] گرفته شده، در پارهٔ ۵۶۸ کتاب از «سپیده‌دمان» گونه‌گون سخن می‌رود. افزون بر این Ušas «اوشس» ایزد بانوی «سپیده‌دمان» در «ریگ ودا» هم هست. همان اثری که نیچه خود جمله‌ای از آن را بر پیشانی کتابش آورده است و ما را به روشنی به اندیشه‌های آن دوران و حال و هوای‌اش در سیر و سفر در کتابهای شرق باستان رهنمون می‌شود. در «ریگ ودا» سرودهای بسیاری در وصف و ستایش این ایزد بانو دیده می‌شود:

«آن الهه چون می‌آید، خواهر خود سپیده‌دم را به جای خویش می‌گذارد و خود در

«سپیده‌دمان» از نظر درونمایه - به گفته گاست - پیرامون دو مسئله روانشناختی به تجزیه و تحلیل می‌پردازد: نخست مسئله «هراس» در حکم آموزگار همدلی و هم‌احساسی و دوم مسئله «قدرت». این دو «بُن مایه اصلی» در این اثر به هزارگونه، برسنجیده و تحلیل می‌شوند بی‌آنکه هر بار تمهیداتی به وجود آید و آن تمهیدات بخواهد خواننده را به سرانجامی منطقی برساند. آیا در این دوره طرح «شاهکار» آینده‌ی آنچه پی‌ریخته نمی‌شود؟ بی‌گمان چنین است و ما در این یادداشت به برخی از وجوه آن خواهیم پرداخت.

«سپیده‌دمان» و آثار دیگر نیچه را به ندرت می‌توان آثاری تک موضوعی و تک‌کانونی قلمداد کرد. این آثار پیش‌بینی دهه‌های آینده، پیش‌آگاهی رویدادهای بس واقعی و نقیضه‌ امور سیاسی زمانهٔ اکنون است.

در این کتاب «تروفونیوس» خدای زمین، در سکوت در کار کاوش است، رفته رفته دلیری (Mut) اش، بدل به غرور (Hochmut) و بزرگ‌منشی (Grossmut) می‌شود و هراس (Furcht) اش بیم و احترام عمیق و باطنی (Ehrfurcht). «حیات معنوی و اندیشورانه»، «حیات فعال» و کنشگر می‌شود و خیانت‌ورزی به هیأت ناخوشی در می‌آید. زن، زناشویی؛ عشق؛ مسیحیت، همدردی، مورد همدردی قرار گرفتن، پوزیتیویسم و نیهیلیسم مباحثی است که آن «زیرزمینی» و «ژرفا کونده» طرح‌اش می‌کند و نیچه در هیأت اوست که چون یک «پوزیتیویست» رُخ می‌نماید. شاید خوانندهٔ سرسری، نیچه را سوفیست بداند، اما باید به هزار چشم در او نگرست یا با خود نیچه هم‌آوا شد که گفت «از سرسری خوانان بیزارم». همهٔ پریشان‌گویی، چندگانه‌گی و چندگونه‌گی «سپیده‌دمان» ما را مشتاق یک «حقیقت» می‌کند، زیرا نوشته‌های نیچه چیزی جز «جستجو در پی حقیقت» نیست و هر برداشت مطلق از اندیشه‌هایش نیز راهی به دهی نمی‌برد. او به واقع ویرانگر مسیحیت نیست، بلکه منتقد شیوهٔ «دریافت» پُر معمولِ سنگواره و فروبسته از مسیحیت است. نیچه در بُن مایهٔ «اراده» تحت تأثیر آموزه‌های «شوپنهاور» است آن هم با انتقادات بی‌رحمانه از او که در آستین دارد و به آموزهٔ «تکامل هستی» «داروین» نیز گوشه چشمی دارد. همچنین نیچه با وجود اختلاف زیادی که با «سورن کی‌یر که‌گور» دانمارکی (۱۸۵۵ - ۱۸۱۳) دارد، در «پشت

کردن و ردِّ مسیحیتِ رسمی» با او هم‌آواست. و کوتاه سخن، سایهٔ سنگینِ تنهایی بر این کتاب غنوده است. همه جا می‌نگریم‌اش.

نیچه، زمانی، پس از نوشتن کتاب‌اش به دوستش «روده» می‌نویسد؛ ناچارست از خون خود بنوشد، نه تشنگی او را پایانی ست نه می‌تواند همهٔ خود را به تمامی سرکشد و بیاشامد.

«در اشتیاق پیروزی، باشکوهی درخشان می‌آید، سهم او بهترین گنج‌های نیکوست.»^۱

فیلسوف - شاعر آلمانی در سال ۱۸۸۸ در پاسخ به این پرسش که ترجیح می‌دهد چه کتابی از او بخوانند، بی‌درنگ می‌گوید: آخرین کتاب‌هایم. یعنی «فراسوی نیک و بد» و «تبارشناسی اخلاق». زیرا این دو بنیادی‌ترین و گرانسنگ‌ترین کتابهای اویند و پس از آن نیز می‌افزاید: خود من «سپیده‌دمان» و «دانش طربناک» [حکمت شادان] را بیشتر دوست می‌دارم، زیرا این دو شخصی‌ترین کتابهای من‌اند. اندیشه‌های این دو از هوای خوش تجربه‌های بی‌واسطه سرشار است، و از پرتو چشم‌اندازهایی که در آن این اندیشه‌ها به چنگ آمده‌اند. با این همه، چه در سبک بیان و چه در درونه و محتوا، «سپیده‌دمان» یکی از آثار در خورتوجه در سیر فکر فلسفی نیچهٔ اندیشمند نیز هست. کتاب «انسانی، بس بسیار انسانی» اعتراضی است که جد و جهد فراوان «اراده» و «شعور» را به نمایش می‌گذارد. «سپیده‌دمان» اما به عکس، کتابی مثبت است. باز هم به سخن نیچه خطاب به پترگاست متوسل شویم که می‌نویسد: «سپیده‌دمان» در گرج و میشی نرمخو و مهربان سامان یافته، در سرخی سپیده‌دمانی سرشار از «رنگهای سرخ شاخص و گونه‌گون». زیرا، «بامدادان درخشان، گنجهای زیبا را که در تاریکی پنهان کرده بود، آشکار می‌سازند.»^۲ و «صبحدم سرخ‌فام، سوار بر روشنایی پیش‌تاخته، و پرتو طربناک و نیرومند خویش را نمایان ساخته است.»^۳ نیچه در این دوره از آفرینش خود، نیازی نمی‌بیند که آزادی‌اش را به ثبوت

۱. ماندالای اول - سرود ۱۲۳

۲. ریگ ودا، ماندالای اول، سرود ۱۲۳. در ستایش سپیده‌دم.

۳. همان، ماندالای ۴، سرود ۱۴

رساند، او اکنون دارنده آن است. از هر منظری که به «سپیده‌دمان» وانگریم، کتابی مثبت و «آری‌گوی» می‌یابیم. کتاب «انسانی، بس بسیار انسانی» با چنگ و دندان در ستیزه با چیزی شکل می‌گیرد که ستیز در آن کانون اصلی است. اما «سپیده‌دمان» همزمان احساس نیکبختی والایی را روان می‌کند که نیچه خود یکسر از آن لبریز است، احساسی که پس از یافتن دشمن راستین خویش، بر او چیره گشته، دیگر چه جای دلخوشی به نمودها و پدیده‌ها و چنگ انداختن به ایده‌آلیسم، به جهان متافیزیکی، به هنرمند صرفاً به خاطر خود هنرمند، آن‌گاه که دشمن با تو و در تو نهان شده است. (پاره ۲۵۵ درباره واگنر) در اینجا کارزار او با دشمنی است که دشمن خود اوست و با خود او زاده شده است. «با این کتاب لشکرکشی من علیه اخلاق آغاز می‌شود» این کارزار بی «آتشبار» و توپخانه سنگین به راستی کارزار کارزارهاست.

درونه «سپیده‌دمان» همچون برونه‌اش با همه شفافیت و زلالی، به سادگی به دید نمی‌آید و دریافتنی نیست. «اخلاق»، در پیش‌گفتار نابه‌هنگامش «سیرسه» فیلسوفان لقب می‌گیرد که همه اندیشوران غربی پس از افلاطون را بیراه کرده است. پس دریافت نیچه از «اخلاق» چه می‌تواند باشد؟ او چه انگاره‌ای از آن دارد؟ روشن است که پاسخ آن را خودش در کتاب «اینک آن انسان» در چنته دارد: «قواعد خوارشماری آدمی!» غرایز طبیعی آدمی در چنبره ایده‌آلهای اخلاقی، انکار و فروکوفته می‌شود، و هموست که ایده‌آل خویش و گذاری، و نهادن زندگی برای دیگران و در غایت، ویرانگر همه عظمت‌ها و ژرفای زندگی می‌شود.

اما گیرم که چنین نبود، باز در بر کدام پاشنه می‌چرخید؟ به راستی او چه گلی می‌توانست بر سر بشریت بزند؟ البته پاسخ را هرکسی به گونه‌ای از لابه‌لای نوشته‌های نیچه و می‌گیرد.

در کار نیچه، با نقد اخلاق، بخشی نوین از نقد فرهنگ آغاز می‌شود. روان‌آشنای غربیه با سنت در ژرفای همدردی یا علاقه‌مندی، حکمرانی محرک و غریزه هراس را باز می‌شناسد و می‌شناساند، همانی که درصدد است هرگونه جسارت را از او واستاند. در دامان چنین جامعه‌ای که کنش‌ها، محرک اصلی آن

است، «جباریت هولناکی» شکل می‌یابد. (قطعات ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹ و ۲۰۶). «سپیده‌دمان» از منظر نقد و واشکافی «تمدن» نیز اثر مهمی است. نوعی دورخیز کردن رندانه است برای نگارش کتاب «فراسوی نیک و بد» که در آن نقد تمدن مبتنی بر مفاهیم اخلاقی به اوج خویش می‌رسد. «توکوویل» در کتاب شگفتش در باب دموکراسی در آمریکا، اعترافی از این دست دارد: «من، انبوه بی‌شماری از آدمیان مشابه و همسان را می‌نگرم که بی‌وقفه گرد خویش می‌گردند، تا شادمانی خردمایه و پلشتی برای خویش به وجود آورند... نیروی یکه‌تاز «دقت» رقت‌انگیز و ملال‌آور و تک‌شکلی مطلق بر آنان چیره است...» که در تنگنا قرار می‌دهد، تهنی می‌سازد، خفه می‌کند، می‌پژمُراند و سرانجام، [از آنان] ملتئی می‌سازد: گله‌ای حیوانات ترسو و سخت‌کوش، که شبان‌شان حکومت است...». (توکوویل «دوران همسانی») نیچه در این معنا، یک گام از او هم فراتر می‌رود و در پیشگفتار زرتشت می‌نویسد: «گله‌ای هست و شبانی نی!».

و ما خود آیا به شیوه‌ای سهل‌تر، انسانیت را به ماسه مبدل نمی‌کنیم؟ در فرازی از «سپیده‌دمان» نیچه می‌پرسد: ماسه! ماسه‌های خرد، گرد، نرم و بی‌کران! آرمان‌تان این است، جارجان عواطف همدلانه؟ (پاره ۱۷۴). شیوه اندیشه نیچه با کنت کاتولیک فرانسوی، البته که از زمین تا آسمان فرق دارد، اما وقتی هر دو، لب به انتقاد از جامعه می‌گشایند، یک رأی و یک اندیشه‌اند!

نیچه به تک تک افراد در هیأت «ابرانسان»‌های بالقوه، بیش از رمة اجتماع نظر دارد و بنا دارد، «خویش‌ساماندهی»، «محدود سازی خویشتن و مفهوم اطمینان و ایمنی را که در حیوان و آدمی مشترک است، بر آفتاب اندازد (پاره ۲۶). آن «زیرزمینی»، کاونده و ژرفا کاو پیشگفتار دیر هنگام که اکنون «انسان شده»، در آن ژرفا، پی چه می‌کاود؟ پاسخ کوتاه‌ست و پُر رمز و راز: پی اعتماد به اخلاق!

آن «ژرفا کاو»، «اخلاقیّت اخلاق» یا به تعبیری «احساس اخلاقی» را به کنکاش می‌گیرد، که چیزی جز فرمانبری از شعائر، به نیکوترین شیوه ممکن نیست (پاره ۹). زیرا در آنجا که اصل و نسب و خاستگاهی در کار نباشد، اخلاقیّتی [احساس اخلاقی‌یی] در کار نیست. اخلاقیّت نیز البته بر ترس از آن که فرمان می‌راند و دستور می‌دهد استوار است. این جاست که با واگشت به حالات والای

روان، به جای غرایز کم ارج ترس و قدرت، نقد اخلاق آغاز می‌شود. نیچه اگر که محرک هراس و قدرت را در آن باز نمی‌شناخت و وا نمی‌کاوید، نمی‌توانست به قلمرو اخلاق حکمروا وارد شود (پاره‌های ۹، ۲۶، ۵۷، ۱۰۴، ۱۴۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۲۰، ۲۴۱، ۲۵۰، ۳۰۹ و ۳۱۰ کتاب به هراس در مقام آموزگاری چیره‌دست [بانو - آموزگاری افسونگر] اشاره دارد). نویسنده قدرت را نیز در پاره‌های ۲۳، ۱۱۳، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۴۵، ۲۶۲، ۲۷۱، ۳۴۸، ۳۵۶ و ۳۶۰ وامی‌شکافد. نیچه در پاره ۱۹۷ با طرح دشمنی آلمانی‌ها با «روشن‌نگری» دنباله همان خطی را می‌گیرد که در «انسانی، بس بسیار انسانی» آغازش کرده بود. اما دانسته نیست که چرا می‌نویسد: «دیگر بار هوای آزاد فرو دهیم: زمانه خطر برگزیده است!» آیا مؤلف در حین نگارش این گزاره، به آثار خود نظر نداشته است؟ با «سپیده‌دمان» موج فزاینده‌ی علاقه به گرایش‌های ضد رمانتیک در جان آلمانی زاده می‌شود. با اینکه در پاره ۲۰۷ کتاب ستایش نیم‌بندی از آلمانی‌ها می‌شود و «لوتر» در پاره ۸۸ «نیکوکار بزرگ» لقب می‌گیرد، ولی در پیشگفتار دیر هنگام، نیچه همین لوتر را «بدبین» بزرگ می‌نامد. حتی «هگل» را مفتخر به همین نام می‌کند و می‌نگارد: «پس ما حتی تا مغز استخوان منطق‌مان، انسانهایی بدبین هستیم.» آیا بدبینی آلمانی آخرین گام خود را در نوشته است؟ این پرسشی است که نیچه در همان پاره از همگان می‌کند، و از آنجا که «سپیده‌دمان»، «تا فراسوی اعتماد به اخلاق، بدبینانه است»، البته می‌تواند از این نظر کتابی «آلمانی» باشد.

نیچه در «سپیده‌دمان» گزین گویه‌پردازی را که از کتاب «انسانی...» آغاز کرده بود، به سرحد کمال می‌رساند. هرچند یکی از دلایل انتخاب این شیوه نگارش را نقایص چشمی نیچه دانسته‌اند، اما بس ساده‌انگارانه است که گزین گویه‌پردازی‌های نغز نیچه را سبکی برگزیده از سر ناچاری یا تنها مجموعه‌ای از افکار اتفاقی و پراکنده‌ی وی بدانیم. زیرا در سطر سطر هر کتابش، آوایی یکسان و نیز ناهمساز به گوش می‌رسد که در هر پاره به شیوه‌ای و در مایه‌ای نواخته می‌شود: گاهی رسا و گاهی کرکننده! گاهی همچون درنگی تخیل برانگیز و پُر رمز و راز است که موسیقی درون‌مان را برمی‌انگیزد، به نوا درمی‌آوردمان و به یکباره آوای اش چنان پرده گوش‌مان را می‌لرزاند که منگ می‌شویم. همه این «آواها» ی

به‌ظاهر گونه‌گون، با بخشی از فلسفه نیچه همخوان‌اند، با منطق ویژه خود، منطقی استوار بر حساسیت فلسفی عمیق، نه که درهم‌جوشی از صدها نقیضه و تناقض‌گویی‌های مألوف نیچه. در «سپیده‌دمان» فیلسوف کاونده از تیزی و تندى و پرخاش به هر شکلش پرهیز می‌کند و افزون بر «آری‌گویی»، «سپیده‌دمان» نرم‌خوترین کتاب نیچه نیز هست. مصداق این کلام زرتشت که: «آرام‌ترین سخنان‌اند که توفان برپا می‌کنند، اندیشه‌هایی که با خرام کبوتران می‌آیند، جهان را راه می‌برند.» یکی از شاخص‌ترین ویژگی‌های سبکی نیچه در این کتاب همین است. درست در همان جا که لشکرکشی‌اش علیه اخلاق افسونگر، علیه بت‌عیاری که هر لحظه به شکلی جلوه می‌کند و نیز علیه مسیحیت آغاز می‌شود، آوای اش نیز به آرام‌ترین حد ممکن است. همچنین در پیش‌گفتار دیرگاه، آن «ژرفا کاونده» از Lento (آهستگی، کُندی و آرامی) سخن می‌راند، که می‌توان در سطر سطر «سپیده‌دمان» حضور قاطعش را جُست. حضور بلامنازع همین لنتو، شیوه نویسی را به وجود می‌آورد. گزین‌گویی‌ها و پاره‌های «سپیده‌دمان» با نگاهی سطحی، دیگر برآیند تفکر نیستند، بلکه در هموندی‌های شگفت‌اش، چیره‌دستی، گوهرشناسی و گوهرگری را آشکار می‌کنند که قرار است بعدها «فراسوی نیک و بد» را بتراشد. ژرفا کاو - نویسنده‌ی این اثر، حق دارد از خواننده درخواست نیک خواندن اثرش را بکند: «نیک خواندن، یعنی آرام، ژرف، نگران‌پس و پیش، با اندیشه‌هایی در نهان‌جای ذهن، با درهایی گشاده، با انگشتانی ظریف و چشمانی نرم و لطیف خواندن...»

در پاره‌های این کتاب همان کمپوزیسیون قوی و شگفتی را می‌نگریم که در سروده‌های «کنراد فردیناند میپر» شاعر آلمانی زبان سوئسی مشاهده‌اش می‌کنیم. شکل پاره‌نگاری و گزین‌گویی منشأ عمیق و دوری در نیچه دارد. در زمان دوستی با واگنر و امیدواری‌اش به نوزایی آلمانی‌ها، نیچه به سبکی سراسر است، گزین و نغز برای بیان ناگفته‌هایش دست یازید. این سبک با سلوک خام و تربیت بی‌سرانجام دوران جوانی‌اش، نیز همخوان بود. و جالب این که نیچه در زمان نوشتن «سپیده‌دمان» نوشته‌های پیشین‌اش در این سبک را بسیار بنیادگرایانه و افراطی می‌دانست. او در این اثر می‌خواهد از شتاب بگریزد، بنا ندارد تکلیف همه چیز را به آنی روشن کند، هوس اصلاح‌گر و اندرزگوی اخلاقی شدن را ندارد. برای

چیره‌دستی در این سبک، فیلسوف - شاعر آلمانی، افزون بر هوشمندی ذاتی‌اش، تجربه‌ها و ظرایف بسیاری اندوخت و پاره‌های ۳۵ و ۲۰۳ «انسانی، بس بسیار انسانی» گویای همین تجربه‌ها و آموزش‌های اوست.

نیچه پس از فروپاشی قبلهٔ آمالش در «باروت»، و رویگردانی از ریشارد واگنر و موسیقی او، علاوه بر خانه‌تکانی فکری و پشت کردن به رمانتیسم آلمانی در اندیشه‌ورزی در سبک گزین‌گونه‌پردازی به فشرده‌گی حیرت‌انگیزی رسید و خود را به تمامی در آن شیوه یافت. از آن پس، گزین‌گویی‌ها، کاشانه‌تنبهایی فلسفی نیچه شد: زبانی گزین و اشاره‌وار که سکوت و تنهایی عظیمش را بر دوش می‌کشد. در آن سالها زبان یا «خانهٔ وجود»ش با یورش اندوهان و بیماری شدید از هم نپاشید و نیروی شگرفش «خانه» را ابدی کرد و او در آن سرای بزرگ، ژرفای روان را کاوید. گزین‌گویی‌ها فارغ از نظام‌های رایج فلسفی در ژرفای جان غور می‌کنند: با نیشخند، نقیضه، گروتسک، بازی زبانی (جناس)، ایهام، کنایه و شکوهمندی‌های رشک‌انگیزی که همه جا به مدد فیلسوف می‌آیند.

دو متن منابع اصلی این برگردان همان دو تصحیح که در آخر کتاب آمده‌اند، جز در یکی دو مورد، آن هم در نشانه‌های نوشتاری هیچ اختلافی باهم نداشت. در حین کار از متن ترجمهٔ انگلیسی این اثر هم بهره‌های بسیاری بردم. ظاهراً این متن کوشیده است، اندکی «سپیده‌دمان» را آسان‌تر کند که در این برگردان کوشیدم چنین نکنم.

در برگردان واژهٔ die Sitte که برگردان آن «اخلاق»، «عرف» و «شعائر» می‌شود، کوشیده‌ام از هر سه بهره ببرم ولی بیش از همه معادل نخست را به کار برده‌ام. برابر نهاد die Sittlichkeit را «اخلاقیت» گذاشته‌ام نه «عرفیت». البته Sitte و Moral هر دو به معنی «اخلاق» اند ولی گویا مُراد از واژهٔ نخست معمولاً شعائر و عُرف است حال آنکه دومی بیشتر «علم اخلاق» و اخلاقی نظام‌مند را مد نظر دارد که در فارسی تشخیص این دو از هم با توجه به یک برابر نهاد واحد (اخلاق) دشوار است. ظاهراً برای گریز از این کژتابی راهی نمی‌توان جست. برای Sittlichkeit der Sitte «اخلاقیت اخلاق» آورده‌ام نه «عرفیت عرف». البته واژهٔ

Moralität در اینجا به همین معناست که برای هر دو در بیشتر موارد «اخلاقیت» آمده و کمتر «احساس اخلاقی». فکر می‌کنم «اخلاقیت اخلاق» درست‌تر و رساتر از «احساس اخلاقی» باشد. در مورد برگردان واژهٔ die Empfindung «دریافته حسّی» دکتر عنایت^۱ را بهتر از معادل «دریافت» و «احساس» دانستم. در باب Moral و Sitte گفتنی است که نیچه در عنوان فرعی کتاب‌اش «اخلاق رسمی» یا Moral را آماج خود قرار داده نه «عرف» که اخلاقی خود خاستهٔ هر جامعه است. از این رو به گمانم هر جا نیچه به نقد اخلاق می‌پردازد مُراد او بیشتر همان Moral است.

این روزها واژهٔ Trantendenz را به «ترافرازنده» برمی‌گردانند که من همان برابر نهاد «استعلا» را آوردم، چون ملموس‌تر و رایج‌ترست و در پس‌زمینهٔ آن حافظهٔ تاریخی فلسفی وجود دارد. در انتهای کتاب برخی از معادل‌ها آمده که برای آگاهی بیشتر می‌توان به آن مراجعه کرد. پس از یادداشت حاضر، بخشی از کتاب «اینک آن انسان» خود نیچه آمده. بر این باورم که کتاب «اینک آن انسان» یکی از ارزشمندترین کتابهای نیچه در شناخت نیچه و آثار اوست، از این رو این پاره را از آن برگزیدم. بعد از آن هم پیشگفتار خود نیچه بر «سپیده‌دمان» آمده است.

در مورد سبک ترجمه یا کند پیش رفتن متن و نفس‌گیر بودن برخی گزاره‌ها باید یادآور شوم که بخش بسیاری از آن، از خصوصیات متن اصلی است. اگر می‌خواستیم به شرح گزاره‌ها و شکستن آن تن دهم شاید کار من راحت‌تر می‌شد، ولی دیگر آنچه می‌خوانید ترجمه نبود بلکه تفسیر می‌شد و دیگر اینکه خود نیچه در پیشگفتارش از خواننده «نیک خواندن»، «آرام خواندن و نگران پس و پیش بودن» و دقت به معنای «گوهر گرانه» کلام را می‌خواهد، پس مترجم نباید آن را بگوارد و در کام خواننده‌ای بچکاند که به تعبیر نیچه، رواست «زبان‌شناس» و «اهل فقه‌الغه» باشد. آیا در آن صورت این نقضی غرض نیست؟ آیا این گزارهٔ آغاز پارهٔ ۴۲۳: Hier können wir der Stadt vergessen با دستور زبان آلمانی امروز همخوانی

۱. بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق [گفتاری در حکمت کردار]، نوشته امانوئل کانت، ترجمه حمید عنایت و علی قیصری، چاپ ۱۳۶۹، خوارزمی، تهران.

دارد؟ اگرچه همواره بر پاکیزه و درست‌نویسی تأکید دارم اما به هر روی باید یادآور شوم که وسواس من در این میان از روی تعصب سره نویسی نبوده است. گذشته از همه اینها، بیش از ۱۱۰ سال از نگارش این کتاب می‌گذرد و زبان آلمانی آن روز با آلمانی امروز طبعاً تفاوت‌های بسیاری دارد و من نیز باید چیزی شبیه آن را در زبان فارسی می‌جستم. نه اینکه به ساده‌ترین راه یعنی ساده‌نگاری و گشادبازی نوشتاری تن می‌دادم. پیوست انتهای کتاب که توضیح عبارات لاتین و معرفی برخی از شخصیت‌هاست از ترجمه انگلیسی گرفته شده و در مواردی نیز مطالبی بدان افزوده‌ام. شماره آغاز آن، شماره پاره‌ای است که آن عبارت در آن آمده است. پانوشته‌های داخل متن همه از مترجم فارسی است. واژه‌های داخل [] از مترجم فارسی است. تمام پراکنده‌ها و خط تیره‌ها از آن متن آلمانی است. تأکیدهایی که با نشان و حروف‌نگاری ایرانیک آمده همه پیرو متن اصلی کتاب بوده است.

از «اینک آن انسان»

سپیده‌دمان

اندیشه‌هایی در باب اخلاق در مقام پیش‌داوری

۱

با این کتاب، لشکرکشی من علیه اخلاق آغاز می‌شود. — بی‌آنکه کمترین بوی باروتی از آن برخیزد — اگر که اندکی تیز شامه باشیم، رایحه‌های خوشتر و یکسر متفاوتی را از آن می‌شنویم. در اینجا آتشبار سنگین و سبک در کار نیست: اگر تأثیر این کتاب منفی است، ابزارهای اش ابدأ چنین نیست، از دل همانهاست که این تأثیر، چونان حکمی و استنتاجی برمی‌آید، نه چونان گلوله تویی. به محض بدرود با این کتاب، نسبت به هر آنچه تاکنون تحت لوای اخلاق پاس‌اش می‌داشته‌ایم و حتی بر آن نماز می‌برده‌ایم، محتاط و بدگمان می‌شویم، و در این خود هیچ تناقضی نیست، زیرا که در سرتاسر کتاب، هیچ سخن منفی، هیچ یورش و هیچ بدخواهی یافت نمی‌شود — که این کتاب نیکبخت، شادمان و سرکیف (چنبره‌زده) مانند حیوانی دریایی در آفتاب غنوده و بر صخره‌ها آفتاب می‌گیرد. و نهایتاً باید بگویم این جانور دریایی، خود من بودم: تقریباً هر گزاره این کتاب، در آشوب صخره‌های نزدیک جنوا، که تک و تنها بودم و با دریا بسی سروسر داشتیم، اندیشیده، لغزان و لژج، زاده و برآمده است. اکنون هنوز هم که از سر

*

در چاپ یکم این برگردان علیرضا حسنی آبیژ (شاعر و مترجم)، هوشیار انصاری فر (شاعر و مترجم)، در مقابله ترجمه فارسی با برگردان انگلیسی در برخی پاره‌ها و رفع ابهامات من با کمک از برگردان انگلیسی یاورم بودند. آقای دکتر محمود عبادیان نیز با حوصله برگردان مرا از جمله‌های لاتین کتاب بازبینی کرد. به هر حال از همه این دوستان و دوستان دیگری که مرا یاری کردند سپاس‌گزارم. از حسین دهقان منشادی، ناشر محترم به خاطر بردباری‌اش در مواجهه با دیرکرده‌های طولانی‌ام و کمک‌هایش سپاس‌گزارم. در نهایت، این دسته‌گلی‌ست که من به آبش داده‌ام و به طبع مسئولیت همه کم و کاستی‌های آن بر عهده من است. از این رو چشم‌انتظار پیشنهادهای مشفقانه اهل فن هستم. نیک خواندن بیاموزیدم. همین!

تهران — بهار ۱۳۷۹

بازبینی چاپ دوم

زمستان ۸۷

علی عبداللہی

حتی در سیطرهٔ خدایی هم نیست، بلکه از آغاز گمراهانه زیر یوغ قدسی‌ترین مفاهیم ارزشی غریزهٔ انکار، تباهی و غریزهٔ تباہ‌گر^۱ به سر می‌برده است. از این رو پرسش خاستگاه ارزش‌های اخلاقی برای من همواره پرسشی در ردهٔ نخست اهمیت بوده است، زیرا آیندهٔ بشریت نیز در گرو آن است. صلاهی باور به اینکه، همه چیز اساساً در چنگ بهترین کسان است، و این که کتابی چون انجیل، آرامش ناگزیر از راه هدایت ربوبی و فرزانه‌گی مقدّر بشریت را فراراه وی می‌نهد، در عالم واقعیت، ترجمان وارونه‌ای است از این که اراده و حقیقت از چنگ این تقابل ترحم‌انگیز خلاصی نمی‌یابد، که بشریت تاکنون در چنگ بدترینان بوده، که وامانده گان، کینه‌توزان حسیله‌ورز، «قدّيسان» کذایی، جهان‌انکاران و رسوایان آدمی بر او فرمان می‌رانده‌اند و این نشان تأییدکننده‌ای است گواه بر این که کشیش (از جمله کشیشان درپوشیده، فیلسوفان) نه در اندرون اجتماع مذهبی مشخص، بلکه بر همه جا و همگان سروری می‌کرده‌اند. و این که اخلاق تباہ‌گر، اراده معطوف به فرجام (انجام خواهی)، فی‌نفسه چون اخلاق شمرده می‌شود، خود ارزش‌ناگزیری است برای امر غیر خودخواهانه و خصومتی که همه جا بر امر خودخواهانه روا می‌رود. آن که در این نقطه با من هم‌رای نباشد، او را آلوده به بیماری می‌انگارم... اما جهان یکسر با من ناهم‌رای‌اند... تقابل ارزشی‌یی از این دست برای یک فیزیولوژیست جای ذرّه‌ای تردید باقی نمی‌گذارد. زمانی که در درون ارگانسیم، جزئی‌ترین اندامی به میزان بسیار اندک از کار بازماند و خویشتن‌داری، نیروسازی [بازسازی قوا] و «خودخواهی» اش با اطمینان کامل تحقق نیابد؛ تمامی آن کل از هم می‌پاشد و از ریخت می‌افتد. فیزیولوژیست، خواهان قطع عضو ناکاراست، از هر گونه همراهی با عضو از ریخت افتاده سر باز می‌زند، و کمترین همدردی در حق‌اش روانی دارد: اما

اتفاق بر این کتاب دست می‌سایم، هر گزاره‌اش بلندایی می‌شود، که دیگر بار بر آن چیزی بی‌همتا از ژرفا بیرون می‌کشم: سراسر پوستش از ریشه‌های ظریف خاطر می‌لرزد. تردستی‌یی که این کتاب در کار می‌کند، همانا در به چنگ گرفتن و اندکی تثبیت کردن اشیاء بی‌صدا و سبک است که از چنگ آدمی می‌لغزند و لحظه‌هایی را که من آنها را مارمولک‌های خدایی می‌نامم - که البته تردستی اندکی نیست - [به چنگ گرفتن] آنها نه با بیرحمی آن ایزد جوان یونانی که مارمولک‌های بینوا را به سیخ می‌کشید، بلکه همواره با زویننی، با قلمی... «بسا سپیده‌دمان که هنوز بر ندیده‌اند»، این کتبیّهٔ هندی بر سر در کتاب حک شده است. نگارنده‌اش در کجا می‌جوید؛ آن بامداد نو، آن سُرخ‌تاکنون نامکشوفی را که با آن روز دیگری نو به نو - آه، رشته روزان دراز، و جهان پهناوری از روزان نو! برمی‌آید؟ در ارزیابی دوبارهٔ همهٔ ارزش‌ها، در خلاصی از همهٔ ارزش‌های اخلاقی، در آری گفتن و اعتماد کردن به هر آنچه تاکنون ممنوع، خوار و ملعون بوده است.

این کتاب آری‌گوی پرتوش و توان، عشق‌اش و نرم‌ای‌اش را بر اشیاء ذاتاً شرّ روان می‌کند و «روان»، وجدان نیک، حقّ والا و برتری بودن را به آنان باز می‌دهد. در اینجا به اخلاق یورش نمی‌رود، بلکه اساساً اخلاق به چیزی گرفته نمی‌شود... این کتاب با یک «یا؟» فرجام می‌گیرد - این یگانه کتابی است که با یک «یا؟» به فرجام می‌رسد...

II

وظیفهٔ من، تدارک لحظهٔ والای به خود آمدن انسانیت و آن نیمروز عظیمی است که در آن آدمی به پس پشت بنگرد و فراسو را تماشا کند، از سیطرهٔ اتفاق [قضا] و کشیش وارهد و پرسش چرا؟ و چگونه؟ را نخستین بار در حکم یک کلّ واحد طرح افکند - آنچه لاجرم در پرتو همین بصیرت به نتیجه‌ای از این دست می‌رسد که بشریت خود به راه راست نمی‌رود، که

به عکس، کشیش، خواهان از ریخت افتادن کلیت انسانیت است: از این رو وی بدقواره گی و تباهی را با چنگ و دندان نگهداری می‌کند، - او با چنین بهایی بر بشریت حکم می‌راند... آن مفاهیم دروغین، مفاهیم کمکی اخلاق، نظیر «روان»، «جان»، «اراده آزاد» و «خداوند» اگر که به کار ویران‌سازی فیزیولوژیکی آدمی نیابند چه معنایی دارند؟... آن زمان که آدمی از جدیت خویشتن‌داری، از نیرو فزونی‌تن، یعنی که از زندگی رو برمی‌تابد، وقتی آدمی از بی‌رنگ و رویی و ناتوانی؛ آرمان، از خوار داشتن تن؛ «رستگاری روان» را می‌پردازد، آیا هرچه جز این باشد، دستورالعمل تباهی نیست؟ - از دست دادن مرکز ثقل، پایداری علیه غرایز طبیعی و در یک کلام بی‌خود شده گی را تاکنون اخلاق می‌نامیده‌اند. من با «سپیده‌دمان»، نخست، کارزار خود علیه اخلاق خویش فروگذاری را پذیرفتم و به جان خریدم و سپس از عهده‌اش نیز برآمدم^۱. -

سپیده‌دمان

1. Ecce Homo, F. Nietzsche, Mörge nröte, Gedanken über die Moral als Vorurteil S.1125.

۲

یارانِ شکیبایم، به راستی، می‌خواهم به شما بگویم من در آن پایین در پی چه بودم، آن هم در اینجا، در این سرآغازِ دیرهنگام، که ساده‌تر آن بود، یادبودی می‌بود؛ یا خطابهٔ تدفینی: زیرا من بازآمده‌ام و - من گریخته‌ام. گمان نبرید، شما را نیز به چنان گستاخی فرمان خواهم داد! یا حتّاً به تنهایی بی از آن دست! زیرا، هرکس بر چنین راهی - راه خود - گام زَند، با کسی روبرو نمی‌شود: «راه‌های خود» رهاوردشان این است.

کسی به یاری زهروش نمی‌شتابد. او خود به تنهایی ناگزیر از رویارویی با خطر، واقعه، شرّ و هوای ناخوش است. او همواره راه خود را برای خویش دارد - و چه بی‌ارزش‌اند، تلخی‌هایش، دلزدگی گاه‌گاهش از این «برای خویش»! حتی این را نیز باید بداند، که ماجرا را بر دوستانش نمی‌تواند آشکار کند، و به آنها بگوید از کجا آمده است و به کجا می‌رود؛ آنان خود، زمانی خواهند پرسید: «چگونه؟ به راستی او می‌رود؟ او، اصلاً راهی دارد - هنوز هم؟»

آن هنگام به کاری دست زدم که هرکسی را به آن رخصت نداده‌اند: به ژرفا فرو شدم، شکافتم‌اش، بنا کردم به آزمودنِ اعتمادِ پیشین و نقب زدن، بر آنچه ما فیلسوفان، هزاره‌ها چون استوارترین بنیادها، بنایی پرداخته بودیم - و من همواره عمارت می‌ساختم، با آنکه هر بنای پیش از من ویران شده بود: من بنا کردم به گمانه‌زنی و آزمودنِ اعتمادمان به اخلاق. راستی، شما در نمی‌یابیدم؟

۳

تاکنون در باب نیکی و بدی به بدترین شیوه اندیشیده‌اند: این تأمل همواره برای من چیزی بس سترگ و سهمگین بود. وجدان، آوای خوش،

«بسا سپیده‌دمان، که هنوز برنیامده‌اند»

«ریگ ودا»

پیشگفتار

۱

در این کتاب، کسی «زیرزمینی»، نقب‌زن، کاونده، ژرفا کاو در کار است. می‌بینیدش - اگر چشم کار در چنان ژرفایی داشته باشید - که چه آرام، سنجیده و سرسخت، پیش می‌رود، بی‌آنکه این نیاز مُبرم - رهاورد هر کاستی دیرپای نور و هوا - را بنمایاند. می‌توان او را به کار در تاریکی خرسند دانست.

آیا باوری راهش می‌برد و دل‌داری مصون از آسایش می‌دارد؟ نکند تاریکی دیرپایش را می‌خواهد، فهم نشدن، نهان بودن و معّاوار بودنش را؟ زیرا می‌داند، چه را نیز به کف خواهد آورد؛ بامداد خود، رستگاری خود، سرخی سپیده‌دمان خود را... به یقین باز خواهد آمد: از وی مپرسید در آن ژرفا، پی چیست، خود به شما خواهد گفت، این به ظاهر تروفونیوس^۱ و زیرزمینی‌یی که دگر بار، «انسان گشته» است. آدمی، اساساً خاموشی را از یاد می‌برد اگر دیرزمانی، موش‌کوری، و موجود تنهایی باشد؛ چنان که او بود...

رک. افزوده مترجم → 1. Trophonios

دوزخ، حتی با ملاحظاتی گزیده‌ها هم، نتوانستند و نمی‌توانند، پیش‌داوری را از میان بردارند؛ همواره در پیشگاه اخلاق، همواره، همانگونه که در پیشگاه هر شخصیتی، اندیشیده نشده و حتی سخنی نرفته است. در اینجا مراقب باشید تا هنگامی که جهان هست، به خاطر هیچ شخصیتی تن به نقد خود نمی‌دهد، و حتی به بر رسیدن خویش و اخلاق به گونه یک معضل و چیزی مسأله‌ساز نمی‌پردازد. چگونه؟ - آیا این خود غیراخلاقی نبوده و نیست؟ - اما اخلاق نه تنها بر همه گونه ابزارهای هراس فرمان می‌راند، بلکه دستهای منتقد و افزارهای شکنجه‌تن را نیز از خود باز می‌دارد: اطمینان او صرفاً در هنرِ صرف افسونگری‌اش نیز نهفته است، که با آن خود را می‌نماید - او به «خروش آوردن» را نیک می‌داند. می‌تواند، اغلب با یک نظاره، خواست انتقادی را زمین‌گیر کند، حتی والۀ خویش سازد، و هست مواردی که اخلاق در آن اراده را به ضدیت با خویش وامی‌دارد؛ بدینسان که او خود، کژدم‌وار نیش در تن خویش فرو می‌کند. اخلاق از دیرباز، همه‌گونه شیطنت متقاعد کردن [حریف] را می‌داند: هیچ سخنوری نبوده و امروزه هم نیست که از او یاری نخواسته باشد. (حتی سخن‌آنا رشیستهای زمان ما را بشنوید: چقدر برای مجاب کردن حریف، اخلاقی سخن می‌رانند! و سرانجام، آنان نیز خود را «نیکان و برحقان» می‌نامند.)

همواره از دیرباز، از هنگامی که بر زمین سخنان متقاعدکننده گفته می‌شود، اخلاق بزرگترین استاد گمراه‌بری [گمراه‌کننده] بوده است - و در رابطه با ما فیلسوفان، سیرسه* (Circe) و یژه ما فیلسوفان نیز بوده است. پس کجای کار می‌لنگد، که پس از افلاطون، تمامی بنیادهای فلسفی در اروپا بیهوده بنا شده‌اند؟ چرا همه چیز تهدید به فروپاشی می‌شود، یا ویران شده،

* تذکر: تمام واژه‌هایی که با علامت ستاره مشخص شده در پایان کتاب توضیح داده شده است. فقط در مواردی که در آنجا توضیحی نیست هم کلمه لاتین در متن هست هم توضیحات لازم در پانویس، م.

[حتی] آنچه آنان خود از سرِ راستی و به جدّ مانا تر از مفرغ^۱ می‌پنداشتند؟ آه، چه نادرست است پاسخی که اکنون برای این پرسش در چنته داریم؛ «زیرا همه آنان از این شرط در غفلت بودند: از آزمودن بنیادها، از نقد خرد همگانی» - همان پاسخ کانت که پیرو آن، ما فیلسوفان نوین را، به راستی ما را، مجذوب شالوده‌ای استوار و حتی دروغین نکرده است! (و این پرسش تمام‌کننده: آیا شگفت نبود، درخواست اینکه باید ابزار کمال ویژه و قابلیت خود را بررسد؟ که باید خرد خود، ارزش، نیرو و گستره‌اش را «بازشناسد»؟ این سخن، آیا خود اندکی متناقض نیست؟)

بسا پاسخ درست این بوده که تمامی فیلسوفان در سایه بیراهی اخلاق بر بالیده‌اند، - حتی کانت - آنان که نیت‌شان در ظاهر، یقین، «حقیقت»، و در واقع «بنایی اخلاقی و شاهوار» نبوده است؛ آنچه ما را یک بار دیگر، به خدمت زبان بی‌گناه کانت درآورد، که خود این را به سان «وظیفه نه چندان درخشان، اما نه آنقدرها هم بی‌منزلت» خود و کار خود می‌داند «تا زمینه را برای آن بناهای اخلاقی شاهوار، هموار و استوار گرداند.» [نقد خرد محض II، ص ۲۵۷]. امروز باید گفت، هرگز کامیابی یارش نبود - به عکس! - کانت با چنین نیت فریبایی، فرزند خَلَف سده‌اش بود، که بیش از هر سده دیگر، بجاست آن را سده شیدایی نام نهیم؛ چنانکه او خوشبختانه، آن را در اوراق گرانسنگ [آثارش] برجا گذاشته است. (به عنوان نمونه با آن پاره خوب حس باوری که در نظریه شناخت [معرفت] خود به دست داد.) البته او را نیز رتیل اخلاق روسو گزیده و اندیشه اخلاقی بنیادگرایانه در ژرفای روحش بود، آن هم از هنگامی که مجری و حواری دیگر روسو، روبسپیر* را حس کرد و شناخت؛ و گفت؛ «در اینجا، می‌توان هم دریایی خردمندانه را بر زمین،

رک. افزوده مترجم → Aere Perennius. 1

با دادگری و فضیلتِ دلیرانه پی ریخت*». «خطابهٔ ۷ ژوئن ۱۷۹۴^۱ از سوی دیگر چه کسی می‌توانست، با چنین بنیادگرایی فرانسوی در دل؛ نافرانسوی‌تر، نازرفتر، بنیادی‌تر، و آلمانی‌تر نباشد - اگر واژهٔ آلمانی (deutsch) را امروزه بتوان در این معنی به کار بُرد -، آلمانی‌تر از آنچه کانت بود. او برای اینکه فضایی برای «امپراتوری اخلاقی‌اش» بیافریند، ضروری می‌دید، جهانی بی‌نشان را تدارک ببیند، «فراسو»یی منطقی - که برای آن به نقد خرد محض نیاز داشت! به بیان دیگر: کاش به آن نیاز نمی‌داشت، آنگاه که او آن «بگه» مهمتر از هر چیز، «امپراتوری اخلاقی» تسخیرناپذیر، ترجیحاً لمس‌ناشدنی را برای خرد می‌ساخت - او همواره آن آسیب‌پذیری نظم اخلاقی چیزها از سوی خرد بسیار توانمند را حس می‌کرد! زیرا، کانت نیز، با نگرش به طبیعت و تاریخ، با نظر به غیر اخلاقیّت اساسی طبیعت و تاریخ چون هر آلمانی خوب از عهد باستان تا کنون یک بدبین بود؛ به اخلاق باور داشت نه از آن رو که می‌توانست آن را از رهگذر طبیعت و تاریخ اثبات کند. حتی با وجود آنکه طبیعت و تاریخ همواره با آن سرِ ناسازگاری دارند، در عین حال برای دانستنش، شاید بد نباشد چیزی همانند آن را در لوتر^۲، آن بدبین بزرگ دیگر، به یاد آوریم، که زمانی با تمام جسارت لوتری‌اش به دوستش گفته بود: «اگر بنا باشد بتوانیم با خرد دریابیم که خداوند چگونه می‌تواند با این همه خشم و قهاری که از خود نشان می‌دهد، مهربان و دادگر باشد، پس ایمان به چه کارمان می‌آید؟». پیش از او هیچ‌کسی اثر ژرف‌تری بر روح آلمانی برجای ننهاده است. این روح پس از آن چیز دیگری «نجسته است»، جز این هولناکترین تمامی نتیجه‌گیری‌ها، که هر زمان درست و حسابی، گناهی است ضد روح و جان. منطبق آلمانی نخست با همین اظهارات

1. [de fonder sur la terre l'empire de la sagesse, de la justice et de la vertu]

2. رک. افزودهٔ مترجم → Luther

به تاریخ جزمیت‌های مسیحی پا نهاد؛ اما امروزه نیز، یک هزاره پس از آن، ما آلمانی‌های امروزی، آلمانی‌هایی از هر منظر دیر هنگام - چیزی از حقیقت، از امکان حقیقت در پی مشهورترین اصول دیالکتیکی واقع‌گرایانه‌یی که با آن هگل* در زمانهٔ خود با روح آلمانی سراسر اروپا را فتح کرد، بوگشان پیش می‌رویم: «تضاد، جهان را به حرکت وامی‌دارد، تمام چیزها با خود در تناقض‌اند»: ما، همواره، حتی تا مغز استخوان خود، آمده‌ای بدبینیم!

۴

اما، ارزش داوری‌های منطقی، پایین‌ترین و اساسی‌ترین چیزهایی نیستند که دلیری زاییدهٔ بدگمانی مان در شمار آن باشد: تکیه بر خرد، که با آن اعتبار این داورها استوار می‌گردد و فرو می‌افتد، در حکم اطمینان، خود پدیده‌ای اخلاقی است... شاید هنگام آن فرا رسیده باشد که بدبینی آلمانی، واپسین گامش را بردارد؟ شاید ناگزیر باشد به شیوه‌ای ثمربخش «من ایمان دارم» و پوچی‌اش را کنار بگذارد؟ و اگر این کتاب تا مغز استخوان اخلاقی، تا ورای اعتماد به فراسوی اخلاق بدبینانه است، - درست به همین خاطر نباید کتابی آلمانی باشد؟ زیرا در عمل تضادی را می‌نمایاند و از این هراسی به خود راه نمی‌دهد؛ زیرا در آن تکیه بر اخلاق آشکار می‌شود - چرا چنین باشد؟ از سر اخلاقیّت! پس چه بنامیم آنچه را که در او - در ما - ست؟ زیرا ما گرایش خود را با سخنی سخت فروتنانه برتر می‌دانیم. اما بی‌تردید با ما نیز «توباید»ی سخن می‌گوید و ما نیز بالاتر از خویش از قانونی استوار فرمان می‌بریم - و این اخلاق واپسینی و نهانی است که آوای ما را نیز شنیدنی می‌سازد که زیستن مان می‌آموزاند. در اینجا، یا هر کجا، ما نیز آدمیان وجدانیم: که همانا نمی‌خواهیم به آن بازگردیم، به آنچه ما را زنده نگاه می‌دارد، اما تباه‌اش می‌پندارند، به آنچه «باورکردنی» نیست، و اکنون آن را، خدا، فضیلت، حقیقت، دادگری و همسایه دوستی می‌نامند؛ پس ما برای

خود هرگز «پل» های دروغین بر آرمانها [ایده آنها] دیرین نمی‌سازیم؛ پس ما اساساً با همه دشمنیم، حتی با آنچه در ما گرایش به میانجی‌گری [انتقال] و آمیزش دارد؛ دشمن هرگونه امروزین ایمان و مسیحیت، دشمن نصفه نیمه (Halb) و نیمه‌های (Halben) تمامی رمانتیسم و سرزمین پدری؛ دشمن کامجویی هنرپیشه‌گان و بی‌وجدانی هنرپیشه‌گانی که میل دارند ما را مجاب کنند تا بر چیزی نماز بریم، آن هم زمانی که دیگر به چیزی باور نداریم - زیرا ما آرتیستیم - کوتاه سخن، دشمن تمامی زَنورانه‌گی (فمینیسم) اروپایی - (یا ایده‌آلیسم، اگر خوشتر می‌دارید که این واژه را بشنوبد)، - همان، «برکشاند»^۱ ابدی و درست از این روی «به زیرآورنده» ما - تنها در حکم آدمیانی با وجدان، خود را هنوز با درستکاری و پارسایی هزاره‌ها، خوبشاوند حس می‌کنیم اگر چه، در حکم شبه‌انگیزترین و واپسین نوادگان آنها، ما اخلاق‌ناباوران (غیراخلاقی‌ها)، ما بی‌خدایان امروز، آری حتی با فراستی به جا، در حکم میراث‌بران آنان، مانند دنباله‌روانِ خَلفِ درونی‌ترین اراده‌آنان هستیم، - اراده بدبینانه‌شان، چنانکه می‌گویند - اراده‌ای که نمی‌هراسد، حتی از انکار خود، زیرا سرخوشانه و کیفناک انکار می‌کند! آنچه شما فرمان بری از آن را می‌خواهید، در ما جامه عمل به تن می‌کند، و برنشاند می‌شود: خودِ انحلالی اخلاق!...

۵

اما سرانجام -: چرا ناگزیریم، آنچه هستیم، آنچه می‌خواهیم و نمی‌خواهیم را چنان بلندآوا، و تا بدان حد آتشین و مشتاق بگوییم؟ اگر سردتر، دورتر، هوشمندتر و بلندتر بنگریم؛ می‌گوییم، چگونه باید چیزی در میان مان گفته آید، چنان‌نمان گفته آید، که تمامی جهان آن را نشنود، که همه

جهان، ما را نشنود! پس بیش از همه آن را آهسته می‌گوییم...

این پیش‌گفت، دیر هنگام بود، اما نه بسیار دیر هنگام، اصولاً در پنج - شش سال چه می‌شود کرد؟ کتابی چنین، دشواری‌یی از این دست، نیازمند شتاب نیست؛ افزون بر این ما دو تنیم؛ دوستان آرام من و نیز کتابم، بیهوده زبانشناس نشده‌ام، شاید همچنان می‌خواهم این را بازگویم که من آموزگارِ خوانش آهسته‌ام - و سرانجام اینکه آرام می‌نویسند. اکنون دیگر این فقط در شمارِ عاداتم نیست، بلکه جزء سلیقه من است - شاید سلیقه‌ای شوم باشد؟ بر این که دیگر هیچ ننویسم، با این دستاویز که هر آن که «شتاب ندارد» به تردید می‌افتد.

فقه‌الغة، یا [زبانشناسی تاریخی] هنر گرانسنگی است که از بزرگ‌دارنده‌اش بیش از همه یک چیز می‌خواهد: جریده روی، وقت‌گذاری، خاموشی و آرامش و دل دادن - به معنای گوه‌گرانه و گوه‌شناسانه کلام، که کاری بس ظریف و محتاطانه می‌طلبد و به هیچ چیز دست نمی‌یابد، اگر که به آهستگی* نرسد. اما درست به همین خاطر ضروری‌تر از هر زمانی است. درست از همین رو با این جلوه می‌آید و ما را به نیرومندترین گونه افسون می‌کند. در میانه یک سده «کار»، می‌خواهم این را بگویم: شتاب، شتابناکی ناسازگار و عرق‌ریزان، بر آن است با همه چیز «کارش را یکسره کند» و با هر کتاب باستانی و امروزین نیز؛ اما او خود، بدین سادگی کار هیچ چیز را یکسره نمی‌کند. او [آن زبانشناس] نیک خواندن می‌آموزد؛ یعنی آهسته و ژرف خواندن را! و نگرانِ پس و پیش بودن، با اندیشه‌هایی در نهانجای ذهن با درهای گشوده، با انگشتان نرم و چشمانی بایسته خواندن... یارانِ شکیبایم، این کتاب، تنها آرزومند خواننده‌ای کامل و زبان‌شناس است: نیک خواندن‌ام بیاموزید!

۱. اشاره به واپسین پاره فاووست گوته: «زنانه‌گی ابدی برمی‌کشاندمان». م

کتاب یکم

و اکنون شاید دیگر نه یکسره، گسترهٔ غول‌آسای این خطا را تضمین نکرد. - در همان حال، آدمی بر همهٔ آنچه هست نیز پیوستی ارتباطی با اخلاق داد و بر دوش گیتی شولای معنایی اخلاقی آویخت. این کار، روزگاری بسی ارزشمند بود و دیگر اکنون به چیزی نمی‌ارزد. همچنانکه امروز نیز باور به نربنگی یا مادینگی خورشید^۱!

۴

ضد ناهماهنگی فروبستهٔ سپهر. - ما ناگزیریم، شکوه‌مندی‌های نادرست بسیاری را دیگر بار از جهان بزدااییم، زیرا این خود ضد همان دادگری است که تمامی چیزهای فراروی ما مدعی آن هستند! و از این رو باید، نخواهیم جهان را ناهماهنگتر از آنی که هست بنگریم!

۵

سپاس بگزار! - دستاورد سترگ انسانیت امروز این است که ما دیگر نباید همواره از جانوران وحشی، بررها، خدایان و رؤیاهای خود بیمناک باشیم.

۶

شعبده‌باز و بازگونه‌نمایی. - شگرفی‌های دانش و شگفتی‌های هنر شعبده‌بازی [چشم‌بندی] عکس هم‌اند. زیرا این یکی می‌خواهد ما را وادارد رابطهٔ علیّی بسیار ساده‌ای را در آنجایی بنگریم که به راستی در آن رابطهٔ علیّیت پیچیده‌ای در کار است. برخلاف دانش، که به ما می‌آموزاند باور به علیّیت ساده را درست در آنجایی و آنهیم که همه چیز به سادگی دست‌یافتنی

۱

واپسین عقلانیت. - همهٔ دیرزیان یا موجودات دیرزی، چنان رفته رفته عطش خود را با خرد فرو می‌نشانند، که در آن میان تبار نابخردانه‌شان پنهان می‌شود. آیا کم و بیش، هر تاریخ‌پیدایی دقیق برای احساس، طنینی متناقض‌نما و خیانتکارانه ندارد؟ و اساساً تاریخ‌نگار خوب، همواره مخالف خوانی نمی‌کند؟

۲

پیش‌داوری فرهیختگان. - داوری درستی در میان فرهیختگان هست که [می‌گوید]: آدمیان در همهٔ روزگاران باور داشتند، چه چیز نیک و چه چیز بد است، چه چیز شایان ستایش و چه بایستهٔ سرزنش. اما این پیش‌داوری فرهیختگان است که می‌گویند: ما اکنون بیش از هر روزگاری می‌دانیم.

۳

هر چیز زمانهٔ خود را دارد. - آنگاه که آدمی به همهٔ چیزها جنسیتی^۱ داد، مرادش نه بازی‌گوشی، بلکه دریافت دقیق آنان بود: او چه بسا بعدها،

۱. در زبان آلمانی و بسیاری زبانهای دیگر همهٔ واژگان حتی نام اشیاء و مفاهیم حرف تعریف مذکر مؤنث و خنثی دارند. م

۱. حرف تعریف «خورشید» در زبان آلمانی مؤنث است. م